

قابل به‌کارگیری برای توسعه دادن آنها وجود ندارد. آموزش و ارتباطات ممکن است تحت شرایط معینی آنها را ارتقاء دهند؛ ولی این دو خود معمولاً پیشداوریها و تمایلات قبلی موجود را هم تحکیم می‌بخشند. محرومیت نسبی ممکن است الهام‌بخش تلاشها در جهت توسعه باشد، ولی مروج و ارتقاءدهندهٔ انفعال و سرنوشت‌گرایی هم می‌باشد. در مورد انگیزهٔ اکتساب π - طلب برتری صرف نظر از آرزوی محسوس برای پاداشها - بیش از حد بحث شده است؛ همهٔ پیامدهای آن ممکن است از نظر اجتماعی مطلوب نباشد. چون آن اساساً جهت‌گیری به سوی خود فردی^(۱۱) دارد، احتمال دارد که راه یک جهت‌گیری جمعی^(۱۲) را مسدود سازد. به‌علاوه برخی از طُرُق پیشنهادی برای ترویج و ارتقاء آن به سرحد مسخرگی می‌رسد. آیا واقعاً می‌توان آن را به‌وسیلهٔ برنامه‌های بی‌امان کوتاه مدت^(۱۳) ارتقاء داد؟ محاسبه‌های عقلانی اهداف - وسایل و ریسک محاسبه شده، برای رشد اهمیت اساسی دارد، ولی در یک فرهنگ فقر مردم معمولاً سریعاً به امنیت ناپایدار اراکه شده به‌وسیلهٔ سنت، متوسل می‌شوند.

نهادهایی چون خانوادهٔ گسترده، کاستها و مذهب مُسبب عقب‌ماندگی اقتصاد و فقدان عمومی پویایی در جامعه قلمداد شده‌اند. این انتقاد شاید تا حدی صادق باشد؛ ولی این انتقادات نمی‌گویند که چگونه ما می‌توانیم با هدف آماده‌سازی زمینه برای توسعهٔ شتابان، آنها را از بین برده یا حتی فرسوده نماییم. محتملتر این است که چنین نهادهایی - و الگوهای فکری ملازم با آنان - هنگامی که یک درجهٔ مهمی از توسعه اقتصادی حاصل می‌گردد، دستخوش دگرگونیهای عمده شده و با محیط در حال ظهور وفق داده شوند.

کارشناسان توسعه تاکنون به‌طور گسترده‌ای با حد سبّات، که بسیاری از آنها فرضیه‌های ناآزموده‌ای باقی می‌مانند، ایفای نقش کرده‌اند. باید متذکر شد که این تشخیصها دربارهٔ نظم اقتصادی جهانی ناعادلانه و ویژگیهای ساختاری ظالمانهٔ جوامع در حال توسعه، سکوت کرده‌اند. این توطئهٔ سکوت موانع بحث و گفتگوی معنی‌داری از موضوعات واقعی توسعه در جهان سوم شده است.

تمامی سلسله موارد از نقایص بر شمرده شده در بالا به «فرهنگ فقر»، که انگیزهٔ اکتساب پایین، عدم توفیق در ادراک ترقی و بی‌میلی در ریسک کردن را توجیه می‌کند، نسبت داده شده است. در چنین زمینهٔ فرهنگی مردم فاقد قوهٔ نوآوری و سرنوشت‌گرا شده و امتیاز به تمویق انداختن لذت و خوشی حالیه برای صرفه و سود آینده را، نمی‌بینند. آنها جهان‌بینی محدودی دارند؛ روابط شخصی فی‌مابین آنها با درجهٔ پایینی از همدلی و عدم اعتماد متقابل بسیار زیاد، مشخص است. مردم فقیر غالباً

شرایط و وضعیتشان را به‌عنوان وضعیتی تحمیل شده بر آنان به‌وسیله سرنوشت، توضیح می‌دهند و یا آنرا به نقایص ذاتی خود ربط می‌دهند؛ جهان‌بینی و نظام ارزشی سُستی از این نحوه نگرش حمایت می‌کند. این نظریهٔ خط‌آمیز از فرهنگ فقر عنوان می‌کند که وضع مردم فقیر پیامد و نتیجهٔ نقایص خود تحمیل کردهٔ آنان است و اینکه می‌توان آنرا با انتقال اطلاعات و

مهارتهای جدید تغییر داد، طبیعت ظالمانه و استثماری نظام اقتصادی و اجتماعی - سیاسی هرگز به‌عنوان علت اصلی فقر و استضعاف برجسته نمی‌شود.

به‌علاوه، مشخصه‌های فرهنگ فقر به‌ندرت به‌عنوان پاسخ مردم فقیر به شرایط اجتماعی حاکم و نه علت فقر آنان، تبیین می‌شود. آنچه که درک نشده این است که فقر قائم بالذات است نه به این علت که محیط و ارزشهای آن به‌وسیلهٔ مردم فقیر ایجاد شده‌اند، بلکه به‌علت چارچوب ساختاری وسیعتر تحکیم و تثبیت‌شده توسط تحمیلات اقتصادی و سیاسی اغنیاء به‌علت ضرورتها و الزامات اوضاع اجتماعی - عمدتاً فقدان کار و شغل و درآمدهای خیلی پایین - است که مردم فقیر مجبورند خودشان را با منابع به‌غایت محدود در دسترسشان وفق دهند. این امر منجر به اجابت و سکوت در برابر شرایط غیر انسانی زندگی‌شان می‌گردد. اطلاعات و مهارتهای جدید نمی‌توانند کاری در جهت اصلاح این وضع انجام دهند. این امر تقریباً در همهٔ

خوش‌بین‌ترین افراد در میان کسانی که علاقمند یا درگیر استراتژیهای ملی توسعه بودند، دریافتند که قالب فکری توسعه، که آنها منادی‌اش بودند، عقیم و بی‌ثمر است و اینکه هم اهداف و هم استراتژیهای توسعه نیاز به بازنگری دارند.

حوزه‌های فعالیت توسعه ثابت شده است. هیچ‌گونه پیشرفت رضایتبخشی در کشاورزی یا صنایع روستایی حاصل نشده است. علیرغم دانش جدید، برنامه‌های مربوط به تنظیم خانواده و بهداشت پیشرفت زیادی نداشته‌اند. در جایی که به‌دست آوردن دو وعده غذا در روز کاری بزرگ به حساب می‌آید، مضحک است از مردم فقیر توقع داشته باشیم که لذت و

بشریت، روی آینده‌ای بهتر و برتر، و روی جایگزینها، گردید. مفاهیمی چون «توسعه‌های دیگر» یا «توسعه دوم» شروع به ظهور نمودند.

برخی از این ممارستها گرچه یک کیفیت اوتوبیائی خاصی راجع به آنها داشتند، ولی با این حال حاکی از نوعی ارزیابی از وضع نامساعد و خطرناک کنونی بوده و درصدد تنظیم رهنمودهایی برای عمل بودند تا توان مقابله با موانع قابل شناسایی را داشته و جامعه را برای تحقق اهداف جدید بازسازی نماید. در این روند، یک جابه‌جایی انکارناپذیر در قالب فکری وجود داشت. اما قالبهای فکری در حال ظهور خود سست و لرزان بودند و در تاریکی در پی مجموعه متنوعی از اهداف به هم پیوسته، که با ابهامات بسیاری همراه بود، می‌گشتند. بعضی از این تفکرات منعکس‌کننده نوعی توجه و جستجوی جدی بودند - توجه به آینده توأم با نظمی که به وسیله استقلال و برابری مشخص می‌شد، و جستجو برای استراتژیهای با دوام جهت تحقق اهداف جدید. این تلاشهای فکری بدون موانع نبودند: نگرش جدید نشان نمی‌داد که چگونه با صاحبان منافع مستقر و معاملات قدرت حاکم، که تضاد

طی سالهای گذشته «کارشناسان» دریافته‌اند که تصور اجتناب‌ناپذیری ترقی اسانه‌ای پیش نبود، و محاسبات مربوط به اقتصاد به تنهایی، تلاش آنان را به مسیر غلطی کشاند، و عامل انسانی محصور در شبکه خلقیات اجتماعی و فرهنگی نیرویی بود که باید با آن مقابله می‌شد.

میان توسعه یافته و توسعه نیافته را به وجود آورده و توسعه در دو سوم جهان را در یک چارچوب وابستگی باعث می‌شدند، برخورد می‌کند. تردید و بدگمانی دایر بر اینکه برخی از این اتوپیاها محصول دستکاریهای ماهرانه بوده و زیرکانه جهت همیشگی کردن دوگانگی تنظیم شده‌اند تا جهان سوم را از جستجو و تلاش برای گرفتن سهمی عادلانه از منابع جهانی و جایگاهی برابر در روندهای تصمیم‌گیری جهانی باز دارند، کاملاً بی‌اساس نیست.

دلایل عمده شکست قالب فکری توسعه‌گرایی به سادگی قابل تشخیص هستند. فرآیند توسعه هم در عرصه جهانی و هم در عرصه ملی، به نابرابری ختم می‌شد. در صحنه بین‌المللی، این فرآیند به نفع ملل غنی و قدرتمند که درصدد حفظ نوعی رابطه استعماری به زحمت تغییر قیافه داده شده با کشورهای توسعه نیافته بودند، سنگینی می‌کرد. فرمول‌بندی کنونی شمال - جنوب، موضوعات مربوط به نابرابری منابع و قدرت را پیش می‌آورد؛ برخی از فرضیات و قضایای آن ممکن است قابل بحث بوده و نتایج آن متقاعدکننده نباشد، ولی این فرمول‌بندی به روشنی تعدادی از موضوعات کلیدی را برجسته می‌کند که دیگر بیش از این نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. در خود کشورهای جهان سوم مراکز کوچکی، به هزینه یک پیرامون وسیع و بزرگ که بی‌رمق، فقیر و ناتوان باقی مانده، رشد کرده‌اند، مراکز قدرت حاکم - اقتصادی و سیاسی - از منابع ثروت و کامیابی بهره‌مندند و با مناطق توسعه نیافته درست مثل اینکه آنها مستعمره‌های داخلی‌شان هستند، برخورد می‌کنند. توسعه به‌طور تناقض‌آمیزی بخشهای ضعیفتر جامعه را

کمک برای توسعه، آنقدرها هم که غالباً گفته می‌شود، انسان‌دوستانه نیست؛ رشته‌های ناپیدای پیوسته به آن استعمارکننده هستند و حفظ الگوی نواستعماری روابط را هدف قرار داده‌اند.

آسیب‌پذیرتر ساخته است.

به‌طور متقاعدکننده‌ای نشان داده شده که تعداد قلیلی از کشورهای توسعه یافته به‌نحو نامناسبی بخش بزرگی از منابع توسعه‌ای جهان را به خود اختصاص داده‌اند. در نتیجه، آن میزان از منابع توسعه که در دسترس دنیای کمتر توسعه یافته است به‌طور اسفناکی ناچیز است و حتی با مؤثرترین و کاراترین نحوه بهره‌وری و استفاده از آن منابع، احتمال اینکه منافع چشمگیری عاید شود، وجود ندارد.

کمک برای توسعه، آنقدرها هم که غالباً گفته می‌شود، انسان‌دوستانه نیست؛ رشته‌های ناپیدای پیوسته به آن استعمارکننده هستند و حفظ الگوی نواستعماری روابط را هدف قرار داده‌اند. از تجارت، در شرایطی نابرابر و نامطلوب، نمی‌توان انتظار داشت که در مقیاسی مهم در توسعه سهم شود. هم کمک و هم تجارت روابط وابستگی را تقویت می‌کنند.

این نابرابری توسعه در کشورهای کمتر توسعه یافته هم مشهود است: در اطراف جزیره‌های کوچکی از غنی و ثروت خیره‌کننده، اقیانوسی ملال‌آور از فقر و استضعاف وجود دارد. حتی در کشورهای توسعه یافته، از نظر توزیع، پخش منافع توسعه به نظر می‌رسد که نابرابر باشد؛ در کشورهای کمتر توسعه یافته تضادها شدید

و چشمگیر است. مساوات طلبی و عدالت اجتماعی در عمل ایده‌آلهایی بی‌محتوی و وعده‌هایی جدی ادا نشده، هستند. آنها اهدافی هستند که هنگامی که اهداف توسعه‌ای محدود به دست می‌آیند، به‌طور آزردهنده‌ای اهمیت خود را از دست می‌دهند. تضادهای تند و شدیدی در نسبت خواستن - داشتن^(۲) میان فقیر و غنی وجود دارد؛ ایسن دو قطب نمایانگر دو دنیای جداگانه‌ای هستند. تعداد کسانی که زیر سطح زندگی به سختی کافی برای بقا هستند به جای اینکه کاهش یابد، افزایش می‌یابد. در کنار این فقر مطلق، شواهد رو به تزیادی از بیکاری روزافزون وجود دارد. اسناد و مدارک رسمی که گسترش خدمات اجتماعی را به تفصیل شرح می‌دهند، در بهترین حالت، تنها خوشنودی و رضایت آماری به بار می‌آورند؛ این دستاوردها فقط جنبه ذهنی و خیالی دارند.

فرهنگ فقر به‌طور برجسته‌ای به‌وسیله فقر برنامه‌ها از نظر غنای فرهنگی، از جمله توسعه یک آگاهی انتقادی، جلب توجه می‌کند. بدین طریق، برنامه‌های اتخاذ شده برای تأمین حداقل نیازهای مردم از کنار موضوعات واقعی و مهمی که وانمود می‌شود مورد توجه هستند، رد می‌شوند. آن برنامه‌ها در عمل حاکی از روکش سطحی و لایه نازک صوری از برداشتی توده مدار^(۳) که بیشتر عوام‌گرایانه است تا رادیکال، می‌باشد. آرزوهای برآورده نشده به سرخوردگیها، که موجب تشنجات می‌شود، ختم می‌گردد. دستگاه اداره‌کننده تنش، که بیشتر به خاطر عدم کارایی اش معروف است تا به خاطر دستاوردش، ضعیف و ناتوان است. حتی هنگامی که کشورهای کمتر توسعه‌یافته می‌خواهند عدم تعادلها در استراتژیهایشان را تصحیح

کنند، آن دستگاههای اداری خود را ناتوان می‌یابند؛ آنها با بی‌میلی و هراس در می‌یابند که بسیاری از تصمیمات مربوط به توسعه در خارج از مرزهایشان اتخاذ شده‌اند، استعمار ممکن است مرده باشد ولی استعمار نو همچنان پابرجاست و در حال قدرتمندتر شدن می‌باشد. رشته‌های نامرئی به قدری ماهرانه تنیده شده‌اند که بازیگران عمده در صحنه توسعه ملی تنها مثل عروسکهای خیمه شب بازی می‌توانند ایفای نقش کنند. پیوندها میان مراکز قدرت در دنیای توسعه‌یافته و نخبگان نوساز در دنیای در حال توسعه به‌نحوی محکم و استوار برقرار شده‌اند؛ صاحبان منافع مستقر در کشورهای در حال توسعه، هنگام بروز بحران از طرف حامیان و ولی نعمتهای خارجیشان قویاً حمایت می‌شوند.

توسعه فرآیندی بی‌اندازه پیچیده است. اهداف توسعه به سادگی تحقق نمی‌یابند. فرمول‌بندیهایی که به‌طور جذابی تنظیم شده‌اند، در مقاطع حساس فلج می‌شوند. شخصیت کاریزمایی رهبران حالت بسیج ایجاد می‌کند ولی به ندرت سبب توسعه می‌شود. اگر لفاظی و گزاره‌گویی برای نیل به توسعه کافی بود، جهان سوم تاکنون به سعادت و بهشت برین دست یافته بود، اما ما به‌طور دردناکی مُطْلَعیم که واقعیت چیز دیگری است. اگر تلاشهای مربوط به توسعه در بسیاری از کشورهای کمتر توسعه‌یافته عقیم و بی‌ثمر از آب درآمده‌اند، تفکر جدی درباره عوامل مُسَبِّب سیاستگذاری کاذب^(۴) و اجرای کاذب^(۵)، که از بسیاری جهات بدتر از عدم سیاستگذاری و عدم اجراست، ضروری می‌باشد.

حوزه‌های حساسی که نیاز به بررسی دارند عبارتند از مکانیسمهای تصمیم‌گیری، ایجاد شرایط لازم برای توسعه و رشد و

تکامل یک زیرساخت و چارچوب نهادی جهت رشد پایدار و توزیع مُجَدِّد آن.

نخست به دینامیسمهای تصمیم‌گیری توجه کنید. سؤال اساسی در این زمینه این است که چه کسی برای چه کسی تصمیم می‌گیرد. تصمیم‌گیری در امور مربوط به توسعه به میزان زیادی با نوعی تعصب نخبگان همراه بوده که منجر به اصلاحات ناخواسته، غفلت از نیازهای اساسی نیازمندترین افراد، و طراحی و تنظیم برنامه‌های بلندپروازانه عوام‌پسند که ظرفیت و قابلیت مدیریتی برای آن وجود ندارد، می‌گردد. بخش عمده‌ای از تلاش برنامه‌ریزی روی اهداف و پروژه‌های تولیدی متمرکز می‌شود؛ اهداف اجتماعی خیلی کم‌رنگ و ملایم ابراز می‌شود. تمرکز زیادی روی افزودن بر ارزش و میزان GNP صورت می‌گیرد، تجربه نشان می‌دهد که این تأکید بر جمع کل کالاها و خدمات قابل عرضه در بازار، بهای کمی به تولید تام و تمام جامعه می‌دهد که این امر منجر به محدود کردن نقشهای اجتماعی و اهمیت

اگر تلاشهای مربوط به توسعه در بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته عقیم و بی‌ثمر از آب درآمده‌اند، تفکر جدی درباره عوامل مسبب سیاستگذاری کاذب و اجرای کاذب، که از بسیاری جهات بدتر از عدم سیاستگذاری و عدم اجراست ضروری می‌باشد

بخشهای وسیعی از توده مردم می‌گردد. بدتر از آن اینکه، چنین برداشتی بهای کمی به مسأله حیاتی توزیع می‌دهد. این‌طور تصور شده که رشد اقتصادی به نیازهای

فرهنگی و اجتماعی رسیدگی می‌کند. با این وجود، ثابت شده که این فرضیه سفسطه‌آمیز می‌باشد. تأثیر سیاست تراوش به پایین^(۶) به حکم تجربه ناچیز است؛ دست نامرئی کارگر نیست. رشد و گسترش دادن یک سیاست فرهنگی / اجتماعی مناسب، که نیازهای اجتماعی مردم ضعیف و بخشهای آسیب‌پذیر را به حساب آورده و آن را با سیاست اقتصادی هماهنگ سازد، ضروری می‌باشد. تا زمانی که سیاست اقتصادی با اهداف اجتماعی به خوبی بررسی شده، منطبق و سازگار نشده، نتایج آن احتمال دارد که تأثیری معکوس داشته باشد. تصمیم‌گیری مشارکت‌آمیز در تنظیم اهداف اجتماعی و فهرست کردن وسایل نیل به آن، می‌تواند بسیاری از عدم تعادلها و انحرافات معمول در طرح و برنامه‌های برنامه‌ریزان را، که از بسیاری جهات از واقعیت اجتماعی روز بسی دور می‌شوند، تصحیح کند.

توده‌ها، رنجور و پریشان‌حال و مبتلا به فقر مزمّن و فراگیر، فاقد آگاهی انتقادی جهت پیوستن به این بحث و قبولاندن خود هستند. برنامه‌ریزان رهنمودهایشان را از سیاستمداران، که اغلب تعمداً آگاهی و شناخت مردم فقیر را نسبت به واقعیت اجتماعی خاصشان تحریف می‌کنند، می‌گیرند، برای سیاستمداران، بقای سیاسی اهمیت درجه اول را دارد. این امر آنها را به نادیده گرفتن چشم‌انداز دراز مدت و متوسل شدن به حيله‌ها و تدابیری که رضامندی آنی و لحظه‌ای ایجاد می‌کند و تمرکز دادن روی سیاستهای کوتاه مدت برای تأمین نیازهای مربوط به بقاء، وا می‌دارد. سواى استثنائات برجسته، افراد زیادی در رده‌های رهبری نیستند که شناختی از ریزه‌کاریها و پیچیدگیها و ابعاد درونی موضوعات عمده

مربوط به سیاستگذاری و متفرعات و پیامدهای دراز مدت ارادی و غیرارادی آنان داشته باشند. مدیر اجرایی کلی‌نگر از صلاحیت و شایستگی غیر قابل انکار ولی محدودش غالباً برآوردی بیش از حد می‌کند. قابلیتها و توانیهای او در حوزه سیاستگذاری به‌طور قابل ملاحظه‌ای نیاز به تقویت شدن و غنا یافتن دارد. کارشناسان شاید تا یک درجه‌ای از عمق از رشته تخصصی‌شان آگاهی داشته باشند؛ ولی بسیاری از آنها نسبت به نیازهای سیاستگذاری و متفرعات و پیامدهای سیاسی و اداری آن، حساس نیستند. اغلب دیده می‌شود که این سه بخش در مقاصد و جهاتی مغایر با هم فعال هستند؛ ترکیب منابع و اطلاعات که برای سیاستگذاری موفق و اجرای آن بغایت ضروری می‌باشد، به‌ندرت صورت می‌گیرد. هیچ یک از این سه در مقابل حساسیتهای مردمی که در تحلیل نهایی، جهاد توسعه واقعاً برای آنان منظور شده ولی خاموش و بدون رأی باقی می‌مانند به‌طور مؤثر پاسخگو نیست.

همچنین توجه کنید به نفوذهای خارجی که در شکل دادن به سیاستهای ملی کشورهای کمتر توسعه‌یافته سهم هستند. بعضی اوقات این نفوذهای در پس پرده و نامرئی است، ولی غالباً به‌طور تجاوزکارانه‌ای قابل مشاهده و به‌طور سلطه‌جویانه‌ای آشکارا صورت می‌گیرد. اکنون تصدیق شده که کمک خارجی بازتابی از رحم و شفقت و دلسوزی انسانی یا از روی حسن نیت توانمندان برای محرومان نیست؛ کمک معمولاً منعکس‌کننده منافع ملی کشور اعطاءکننده بوده و در مواقع حساس می‌تواند به‌صورت امپریالیسم خشن و رسوا ظاهر شود. شهروندان عادی در کشورهای توسعه‌یافته

صادقانه به این امر توجه دارند، ولی شراکت آنها تأثیرات مستتر در کمک خارجی را به‌نحوی ملموس اصلاح نمی‌کند. آرایش قوای کارشناسی بین‌المللی در مقیاس کلان، از بسیاری جهات غیرکارکردی و حتی زیان‌آور بوده است. کارشناسی بین‌المللی منجر به برقراری اولویتهای یک سویه، انتخاب تکنولوژی ناقص، اتخاذ استراتژیهای غیرقابل اجرا، نامناسب و نامربوط، تخریب افکار و اذهان، و تکیه بر رابطه وابستگی، شده است. این امر حقیقت دارد که در دنیای امروز برخی الگوهای وابستگی متقابل اجتناب‌ناپذیر است؛ ولی این الگوها باید بر مبنای برابری و مساوات و نه ایجاد الگوهای خفت‌آور روابط رئیسی - مرئوسی، گسترش یابد. بسیاری از تحریفها در استقرار اهداف کوتاه مدت و دراز مدت، تصمیمات مهم مربوط به اختصاص منابع و درون داده‌ها، تعریف مُجَدّد اهداف و شناسایی اولویتهای اتخاذ استراتژیهای مدیریتی، پیامد ریزنیهای خدایگان عظیم کمک بین‌المللی بوده‌اند، که بسیاری از آنان به وضوح اشخاص نادانی بوده‌اند، آنها اگر هیچ کار دیگری نکرده باشند، مطمئناً مانع رشد بومی شدند و در تلاش همیشگی کردن روابط نابرابر بودند. تعداد زیادی برنامه‌های کاری برای یک نظم بین‌المللی جدید، تصحیح‌کننده‌هایی برای آن ناهماهنگیها در خود مستتر دارند که به وضوح در این دهه آخر ظهور نموده‌اند.

به‌کارگیری کارشناسی بین‌المللی برای سیاستگذاری راه میان‌بری است جهت پوشش نهادن برنارساییهای دستگاه برنامه‌ریزی ملی، یا اینکه کارکردی از درک و شناخت دولتی یا چند ملیتی می‌باشد. پیامد آن به چند دلیل خیلی واضح، چشمگیر نبوده است. قبلاً اشاره شد که این

کارشناسان پرهزینه - رایزنان و مشاوران - نمی‌توانند کاملاً خود را از منابع ملی‌شان جدا کنند. خدمات آنان اغلب قسمتی از یک مقطعه در دست و خرید یکجا^(۷) می‌باشد و آنها مجبورند از شرایط و روح کمک یا وامی که آنها را به کشورهای کمتر توسعه‌یافته می‌آورد، حراست نمایند. این همه مسأله نیست. بسیاری از آنان خود را در حال کار کردن در یک محیط فرهنگی کاملاً بیگانه و نامأنوس می‌یابند و به واسطه محیط فرهنگی و سیاسی که مجبور به فعالیت در آن هستند، گیج و حیرانند. جامعه‌پذیری در محیط خانگی الگوهای فکری آنها را تثبیت کرده است و آنها مایل به کارگیری تجربه گذشته‌شان در موقعیت جدیدی که با آن سروکار دارند، هستند. بسیاری از تلاشهای آنها بی‌ثمر باقی می‌ماند زیرا عقایدشان نمی‌تواند در خاک فرهنگی جدید ریشه بدواند. آنها نهادهای اجتماعی، هنجارها و ارزشهای فرهنگی را مسبب شکست خود اعلام می‌کنند. تعداد قلیلی از آنان در می‌یابند که تغییر دادن اینها دشوارتر از تغییر تکنولوژی یا فعالیتهای اقتصادی است. خودانگاری^(۸) و هویت فرهنگی در مقابل تغییرات در هسته مرکزی‌شان مقاومت می‌کنند.

برنامه‌ریزان بومی، به جای اینکه پاسخی ابتکاری و خلاق برای چالشهای واقعیت اجتماعیشان فراهم کنند، مایلند روی مدل‌های عاریه‌ای برگرفته از مراکز دارای پرستیژ بالای آموزشی خارجی یا از مفاهیم و تئوریهای حاکم، کار کنند. این امر نمونه‌ای عالی از افکار و اذهان اسیر و دربند بر سر کارند، را نشان می‌دهد. آنها در کارشان با مجموعه‌ای از مشکلات دیگر دست بگریانند. برای برخی حوزه‌های مهم و حساس برنامه‌ریزی انگپایه‌هایی^(۹) وجود

ندارد؛ آمار و ارقام نارسا و اغلب غیرقابل اتکا است. اکثر مدیران اجرایی آموزش دیده برای اداره امور عمومی، با فنون برنامه‌ریزی خرد و کلان آشنا نیستند. برنامه‌های کار آنان برای بخشهای اصلی و فرعی گوناگون وارد شبکه نمی‌شود. بدین طریق، ما اغلب یک سری طرحها و برنامه‌های مجزا داریم که به‌طور انفرادی قابل اجرا هستند، ولی به‌علت فقدان تناسب میان آنها، نمی‌توانند به‌صورت یک برنامه ملی منسجم و یکپارچه با یکدیگر تنظیم شوند. به همین دلیل برنامه‌های جهت‌گیری شده به‌سوی اشتغال، فقر و نیاز، فاقد نگرش و پویایی هستند. تصور کنید که مخازن مردان و زنان با بصیرت و دانشمند، که می‌توانند گزینشهای عملی سیاستگذاری و رهنمودهای کنش‌نمодاری^(۱۰) در برگیرنده حداقل هزینه‌ها را سنجیده و ارزیابی کنند، وجود نداشته باشند. همین‌طور هیچ‌گونه تلاشی در جهت تولید چنین زبندگان با صلاحیتی، به‌عمل نیامده باشد. عناصری چند از جریان و اسلوب ویژه سیاسی در حال ظهور، که موانعی برای برنامه‌ریزی دراز مدت هستند، را نمی‌توان نادیده گرفت. آنها اغلب ویژگی خاصی به تلاشهای سیاستگذاری می‌دهند و در برخی زمینه‌ها این تلاشها را به سطح اعمال اراده شده تنها برای برخورد با بحرانی در پی بحرانی دیگر، تنزل می‌دهند. همکاری ضعیف است، و این امر گویای غیر مؤثر و سطحی بودن ارزیابی می‌باشد. تکنیکهای ارزیابی که اخیراً متداول شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد، فاقد عمق و آینده‌نگری است و در اکثر موارد به‌ندرت بر سطح خراش وارد می‌کند. برنامه‌ریزان و مدیران اجرایی وقت بسیار زیادی را صرف مدیریت تنش و عوارض ناشی از آن می‌کنند به حدی که آنها

نمی‌توانند افکارشان را با توجه توأم با خونسردی برای رفع بحرانهایی که احتمال وقوع آنها در آینده می‌رود، به‌کار گیرند. به‌علاوه، احتمال دارد این بحرانهای در سالهای آتی شدت بیشتر و تکرار و تناوب فزاینده‌ای بیابند. بدین ترتیب نمی‌توان بر اهمیت تلاشهایی که برای توسعه یک علم سیاستگذاری واحد و یکپارچه صورت می‌گیرد، بیش از اندازه تأکید نمود.

دو حوزه مهم و حساس دیگر - ایجاد شرایط لازم برای توسعه و تکامل زیر ساخت و چارچوب نهادی برای رشد پایدار و بُعد توزیعی آن، ارتباط نزدیکی با هم دارند و با یکدیگر بهتر می‌توانند مورد توجه قرار گیرند.

در ادبیات علوم اجتماعی معاصر که روی توسعه تمرکز داده است، چند فرضیه پوشش‌دهنده چارچوبهای ایستاری - انگیزشی و نهادی - سازمانی توسعه، ارائه شده‌اند. آنها براساس عقل عملی، که طی سه دهه تجربه به‌دست آمده، متقاعدکننده به‌نظر نمی‌رسند. در هر صورت، اکثر آنها نیاز به بازنگری دارند. در عین حال که برخی پیش‌نیازهای اقتصادی مهم رشد شناسایی شده‌اند، تفکر درباره پیش‌نیازهای اجتماعی و فرهنگی هنوز روشن نیست. عقلانیت به نوسازی ختم می‌شود ولی نوسازی هم به‌نوبه خود در یک درجه بزرگتری از عقلانیت سهم می‌گردد. مفهوم عقلانیت خود نیاز به بازاندیشی دارد؛ معنی آن در زمینه‌ها و عرصه‌های گوناگون تغییر می‌کند و سطوحی چند از عقلانیت وجود دارد.

این‌طور استنباط شده که همدلی، تحرک و مشارکت بالا به اندازه زیادی در توسعه سهم‌اند؛ ولی این نکته هم باید درک شود که شرایط توسعه‌نیافتگی مانع از رشد این خصوصیات می‌شود. هیچ‌گونه رهنمودهای

قابل به کارگیری برای توسعه دادن آنها وجود ندارد. آموزش و ارتباطات ممکن است تحت شرایط معینی آنها را ارتقاء دهند؛ ولی این دو خود معمولاً پیشداوریها و تمایلات قبلی موجود را هم تحکیم می‌بخشند. محرومیت نسبی ممکن است الهام‌بخش تلاشها در جهت توسعه باشد، ولی مروج و ارتقاءدهندهٔ انفعال و سرنوشت‌گرایی هم می‌باشد. در مورد انگیزهٔ اکتساب π - طلب برتری صرف نظر از آرزوی محسوس برای پاداشها - بیش از حد بحث شده است؛ همهٔ پیامدهای آن ممکن است از نظر اجتماعی مطلوب نباشد. چون آن اساساً جهت‌گیری به سوی خود فردی^(۱۱) دارد، احتمال دارد که راه یک جهت‌گیری جمعی^(۱۲) را مسدود سازد. به‌علاوه برخی از طُرُق پیشنهادی برای ترویج و ارتقاء آن به سرحد مسخرگی می‌رسد. آیا واقعاً می‌توان آن را به‌وسیلهٔ برنامه‌های بی‌امان کوتاه مدت^(۱۳) ارتقاء داد؟ محاسبه‌های عقلانی اهداف - وسایل و ریسک محاسبه شده، برای رشد اهمیت اساسی دارد، ولی در یک فرهنگ فقر مردم معمولاً سریعاً به امنیت ناپایدار اراسته شده به‌وسیلهٔ سنت، متوسل می‌شوند.

نهادهایی چون خانوادهٔ گسترده، کاستها و مذهب مُسبب عقب‌ماندگی اقتصاد و فقدان عمومی پویایی در جامعه قلمداد شده‌اند. این انتقاد شاید تا حدی صادق باشد؛ ولی این انتقادات نمی‌گویند که چگونه ما می‌توانیم با هدف آماده‌سازی زمینه برای توسعهٔ شتابان، آنها را از بین برده یا حتی فرسوده نماییم. محتملتر این است که چنین نهادهایی - و الگوهای فکری ملازم با آنان - هنگامی که یک درجهٔ مهمی از توسعه اقتصادی حاصل می‌گردد، دستخوش دگرگونیهای عمده شده و با محیط در حال ظهور وفق داده شوند.

کارشناسان توسعه تاکنون به‌طور گسترده‌ای با حد سیّات، که بسیاری از آنها فرضیه‌های ناآزموده‌ای باقی می‌مانند، ایفای نقش کرده‌اند. باید متذکر شد که این تشخیصها دربارهٔ نظم اقتصادی جهانی ناعادلانه و ویژگیهای ساختاری ظالمانهٔ جوامع در حال توسعه، سکوت کرده‌اند. این توطئهٔ سکوت موانع بحث و گفتگوی معنی‌داری از موضوعات واقعی توسعه در جهان سوم شده است.

تمامی سلسله موارد از نقایص بر شمرده شده در بالا به «فرهنگ فقر»، که انگیزهٔ اکتساب پایین، عدم توفیق در ادراک ترقی و بی‌میلی در ریسک کردن را توجیه می‌کند، نسبت داده شده است. در چنین زمینهٔ فرهنگی مردم فاقد قوهٔ نوآوری و سرنوشت‌گرا شده و امتیاز به تمویق انداختن لذت و خوشی حالیه برای صرفه و سود آینده را، نمی‌بینند. آنها جهان‌بینی محدودی دارند؛ روابط شخصی فی‌مابین آنها با درجهٔ پایینی از همدلی و عدم اعتماد متقابل بسیار زیاد، مشخص است. مردم فقیر غالباً

شرایط و وضعیتشان را به‌عنوان وضعیتی تحمیل شده بر آنان به‌وسیله سرنوشت، توضیح می‌دهند و یا آنرا به نقایص ذاتی خود ربط می‌دهند؛ جهان‌بینی و نظام ارزشی سُستی از این نحوه نگرش حمایت می‌کند. این نظریهٔ خطاآمیز از فرهنگ فقر عنوان می‌کند که وضع مردم فقیر پیامد و نتیجهٔ نقایص خود تحمیل کردهٔ آنان است و اینکه می‌توان آنرا با انتقال اطلاعات و

مهارتهای جدید تغییر داد، طبیعت ظالمانه و استثمارگری نظام اقتصادی و اجتماعی - سیاسی هرگز به‌عنوان علت اصلی فقر و استضعاف برجسته نمی‌شود.

به‌علاوه، مشخصه‌های فرهنگ فقر به‌ندرت به‌عنوان پاسخ مردم فقیر به شرایط اجتماعی حاکم و نه علت فقر آنان، تبیین می‌شود. آنچه که درک نشده این است که فقر قائم بالذات است نه به این علت که محیط و ارزشهای آن به‌وسیلهٔ مردم فقیر ایجاد شده‌اند، بلکه به‌علت چارچوب ساختاری وسیعتر تحکیم و تثبیت‌شده توسط تحمیلات اقتصادی و سیاسی اغنیاء به‌علت ضرورتها و الزامات اوضاع اجتماعی - عمدتاً فقدان کار و شغل و درآمدهای خیلی پایین - است که مردم فقیر مجبورند خودشان را با منابع به‌غایت محدود در دسترسشان وفق دهند. این امر منجر به اجابت و سکوت در برابر شرایط غیر انسانی زندگی‌شان می‌گردد. اطلاعات و مهارتهای جدید نمی‌توانند کاری در جهت اصلاح این وضع انجام دهند. این امر تقریباً در همهٔ

خوش‌بین‌ترین افراد در میان کسانی که علاقمند یا درگیر استراتژیهای ملی توسعه بودند، دریافتند که قالب فکری توسعه، که آنها منادی‌اش بودند، عقیم و بی‌ثمر است و اینکه هم اهداف و هم استراتژیهای توسعه نیاز به بازنگری دارند.

حوزه‌های فعالیت توسعه ثابت شده است. هیچ‌گونه پیشرفت رضایتبخشی در کشاورزی یا صنایع روستایی حاصل نشده است. علیرغم دانش جدید، برنامه‌های مربوط به تنظیم خانواده و بهداشت پیشرفت زیادی نداشته‌اند. در جایی که به‌دست آوردن دو وعده غذا در روز کاری بزرگ به حساب می‌آید، مضحک است از مردم فقیر توقع داشته باشیم که لذت و

خوشی را به تعویق اندازند، یا اندکی پس‌انداز داشته باشند، و یا ریسک‌هایی در سرمایه‌گذاری‌ها کنند.

رهیافته‌های مربوط به توسعه که به‌طور نهانی از وضع موجود حمایت می‌کنند، قادر نبوده‌اند هیچ‌گونه تنزل محسوسی در حجم فقر ایجاد کنند. حتی در هند که به‌طور غرورآمیزی ادعا می‌کند که دهمین ملت به غایت صنعتی‌شده جهان می‌باشد، تعداد کسانی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند ثابت باقی مانده است (مطابق با برخی منابع در واقع افزایش یافته است). در بسیاری از کشورهای جهان سوم وضعیت به‌طور گسترده‌ای مشابه است. این وضع رقت‌بار علی‌رغم سه دهه توسعه که در آن عوامل توسعه در حال انجام بهترین تلاش‌هایشان جهت انتقال و جریان دادن اطلاعات و افزایش مهارت‌ها بوده‌اند، حاکم است. فقرا فقیر باقی می‌مانند زیرا آنان دسترسی نابرابر به زمین، آبیاری، خدمات بهداشتی و آموزشی دارند، دستمزدها در روستاها پایین است و اشتغال در تمام سال به زحمت یافت می‌شود، و ساختار جدید فرصت‌های اقتصادی در عمل به روی آنها بسته است. آنان با اجبار به وفق دادن خود با یک اقتصاد امنیتی ناپایدار، وضع خود را یا به نیروهای ماوراءالطبیعی یا به محدودیت‌های ذاتی خودشان نسبت می‌دهند. این نحوه نگرش آنها به وسیله اقلیت ظالم و ستمگری که از حفظ وضع موجود نفع می‌برد، تقویت می‌شود، زیرا اگر یک آگاهی انتقادی در میان مردم فقیر توسعه یابد و در پی آن فقرا شروع به رؤیت ویژگی استثماری ساختار اجتماعی کنند، آن اقلیت ستمگر امتیازات زیادی را از دست می‌دهد. صف‌بندی و آرایش مفاهیم و تئوری‌های ارائه‌شده توسط علوم اجتماعی موفق به شناسایی این عامل خیلی روشن و

آشکار که معمای مسئله است، نشده‌اند. خطوط شناسایی دنبال‌شده توسط آنان تماماً بی‌ارزش نیست؛ ولی کاربردشان محدود است زیرا آنها مستقیماً تلاش سازنده در جهت تغییرات و اصلاحات ساختاری رادیکال متمرکز شده روی ریشه کن ساختن استثمار و ظلم و ستمی که فقر را تداوم بخشیده و همیشگی می‌کند، را هدف خود قرار نداده‌اند.

اجازه دهید رتوس مطالب و موضوعات اصلی این مطالعه را، حتی با ریسک بازگویی، مجدداً ذکر کنیم. با به انحراف رفتن استراتژی‌های رشد در سه دهه اول، بازاندیشی در اهداف و استراتژی‌های توسعه، هم در کشورهای توسعه‌یافته و هم در کشورهای توسعه‌نیافته، به‌صورت یک امر انسانی خطیر درآمده است. قالب فکری که این تلاش‌ها به مدت بیش از سی سال بر اساس آن آغاز و دنبال شده بود، فی‌نفسه محکوم است. اگرچه آن قالب فکری عوض نشده، ولی اجزاء اصلی یک قالب فکری جایگزین را از هم‌اکنون می‌توان تشخیص داد.

اولاً، بسیاری از تار عنکبوت‌های نظری احاطه‌کننده توسعه باید روشن شده و این مفهوم دوباره تعریف گردد. رشد اقتصادی به‌نحوی انکارناپذیر در رأس برنامه‌های توسعه قرار دارد، ولی ملاحظه بُعد توزیعی آن هم یک ضرورت است. در خلال طرح‌های برانگیزنده و حمایت‌کننده رشد اقتصادی، اهداف انسانی و اجتماعی گسترده آنها ضرورتاً باید مدنظر قرار گیرد. به عبارت دیگر، سؤال اساسی که دائماً باید پرسیده شود این است که رشد اقتصادی برای چه؟ اهداف باید بر حسب غنی بخشیدن به کیفیت زندگی، با اولویت بالا دادن به تأمین نیازهای اساسی افرادی که در فقر مطلق زندگی می‌کنند و تقریباً نیمی از

جهان سوم را تشکیل می‌دهند، تعیین و تنظیم شود. سرمایه‌گذاری روی مردم همان قدر ضروری است که درونداد برای رشد اقتصادی. ضمناً یک نظارت و مراقبت دقیق باید روی منابع غیرقابل تجدید سریعاً رویه تمام به‌عمل آید و محذورات زیست محیطی در نظر گرفته شود. ثروت و فراوانی و مصرف در سطوح غربی آن، ممکن یا حتی مطلوب نیست؛ الگوهای جایگزین تضمین‌کننده یک زندگی رضایتبخشی و کامل را می‌توان گسترش داد. اهداف را می‌توان از زمانی به زمان دیگر مجدداً تنظیم نموده و به‌طور تدریجی به سطوح بالاتر آورد؛ البته آغاز آن باید ملایم باشد. هیچ دلیلی وجود ندارد که اهداف و نظرگاه‌هایمان را در حد ناممکنی بالا بگیریم؛ توسعه باید پایدار باشد.

ثانیاً، در عرصه ملی توسعه، باید به مسئله محوری ریشه کن کردن اول فقر مطلق و سپس فقر به‌طور کلی، توجه شود. به‌طور متقاعدکننده‌ای نشان داده شده که فقر ریشه و بنیاد اکثر مسائلی است که جهان سوم با آنها مواجه می‌باشد. تبیین‌هایی که از فقر بر صحنه علوم اجتماعی تاکنون تسلط داشته‌اند، نارسا بوده‌اند؛ استراتژی وارد کردن دروندادها در اطلاعات و مهارت‌ها نتیجه‌بخش نبوده است. اگر ساختارهای کنونی که استثمار و ظلم و ستم را همیشگی کرده و تقویت می‌کنند، تخریب نشوند، وضع بدتر می‌شود. بنابراین ره یافتی پویا از تغییر ساختاری باید در همه برنامه‌های توسعه اولویت بالا یابد. این امر پیش‌نیازی برای حل موفقیت‌آمیز مسئله فقر است؛ دستگیری از بینوایان و امور خیریه به هیچ وجه پاسخ مناسبی نیست. استراتژی‌ها باید پاسخی ابتکاری و بومی به چالش‌های واقعیت اجتماعی معاصر، با

جداسازی خود از مجموعه الگوهای اندیشه که تاکنون مانع ترقی بوده‌اند، بدهند. برنامه‌ریزی و مکانیسمهای اجرا باید به‌نحوی رادیکال جرح و تعدیل شوند.

ثالثاً، حتی تلاشهای منظور شده به بهترین وجهی در زمینه نهادسازی، که با اجازه دسترسی مردم فقیر به روندهای برنامه‌ریزی و به ثمرات توسعه همراه است، اگر به‌وسیله برنامه‌های ابتکاری باطنی و وجدانی‌سازی پشتیبانی نشود، ممکن است عقیم بماند. مردم عادی باید از حقوقشان آگاه و مسئولیت‌هایشان را درک کنند. سیاسی‌سازی بدون وجدانی‌سازی، همان‌طور که بسیاری از کشورهای در حال توسعه شروع به یادگیری آن به بهای گزافی کرده‌اند، نتیجه معکوس دارد. باطنی و وجدانی‌سازی و آموزش کلید بسیج مؤثر منابع انسانی و تصمیم‌گیری مشارکت‌آمیز هستند، که در این روند با رد کردن ساختارهای پر آب و تاب فاقد کارایی، تحمیل شده توسط نخبگان، منجر به نهادسازی مناسب و مربوط به هم می‌شوند. یک امتیاز دیگر آنها این است که مردم خودشان قادر به تعیین ترکیب درستی از عناصر بومی و برون‌زا در اهداف و مسیرهای تغییر، می‌گردند.

رابعاً، یک نوع سیاست اقدام مثبت - تبعیض اثباتی - جهت تضمین مشارکت برابر در توسعه، ضرورت می‌یابد، زیرا بدون آن، شرایط برابری حقیقی در فرصتها را نمی‌توان به‌وجود آورد. این سیاست باید همه بخشهای محروم جامعه، از جمله زنان، را پوشش دهد. این امر باید اساساً به‌عنوان یک مکانیسم زمینه‌ساز عینیت یابد و اجازه داده نشود که به حمایت از یک طبقه طفیلی تنزل یافته و تباه شود. خامساً، نگاهی نزدیکتر و انتقادی به

تصمیم‌گیری مشارکت‌آمیز در تنظیم اهداف اجتماعی و فهرست‌کردن وسایل نیل به آن، می‌تواند بسیاری از عدم تعادلها و انحرافات معمول در طرح و برنامه‌های برنامه‌ریزان را، که از بسیاری از جهات از واقعیت اجتماعی روزی‌ب‌روز دور می‌شوند، تصحیح کند.

ساختارهای نهادی ضرورت دارد. نهادهای دموکراتیک از نوع غربی در تعدادی از کشورهای جهان سوم فرو ریخته‌اند؛ در برخی از کشورهای دیگر این نهادها تنها یک نمای ظاهری هستند. حتی در جاهایی که آنها با دوام نمایانده می‌شوند، مسئله‌دار هستند. جایگزینی با دوام باید پیدا کرد. ساختارهای اداری که در اکثر کشورهای در حال توسعه به‌طور گسترده‌ای از دوره استثماری باقی مانده‌اند، باید تجدید سازمان یابند تا نسبت به نیازهای توسعه حساستر و پاسخگوتر گردند. شکاف میان تنظیم برنامه از یک طرف و آماده‌سازی و ارزیابی پروژه از طرف دیگر، شکاف وسیعی است. برنامه‌ها اغلب پیچیده و سیستماتیک هستند، تنظیم پروژه ناشیانه و ناجور و ارزیابی غیرمؤثر می‌باشد. بازسازی اداری، و خصوصاً جزء آموزشی آن، نیاز به نوآوری و نوسازی و اصلاح قابل توجهی دارد. پی بردن به اینکه چرا تلاشهای قبلی در این رشته عقیم مانده‌اند، ضروری خواهد بود تا بتوان تصحیح‌کننده‌های مناسبی را به کار گرفت.

سادساً، یک سلسله اقدامات جهت مدیریت محیط اجتماعی - فرهنگی باید در نظر گرفته شود، زیرا تباهی رو به رشد آن هم

حکومت و هم توسعه را به زحمت انداخته و دچار مشکل نموده است. بسیاری از این مسائل را می‌توان به فقدان یا نارسایی توسعه نسبت داد؛ ولی برخی از آنها محصول و نتیجه فرعی و جانبی خود فرآیند توسعه یا نواقص درونی آن هستند. قصه در اینجا پایان نمی‌یابد. سیاست نسجیده، با تمرکز روی عمل‌گرایی که با مسائل روزمره سروکار دارد، به آتش نارضایتیها دامن زده و به آن خوراک می‌دهد و برنامه‌ریزی چشم‌انداز و دورنمای ۲۵ سال آینده و ورای آن را تیره و تار می‌سازد. سیاست نسجیده همچنین به درگیر شدن در کارهای عادی و روزمره و سخت و طاقت‌فرسای شبیه به عملیات اطفاء حریق و به برگزیدن انتخابهای سست و ضعیف، می‌انجامد. علاوه بر این، نیروهای عامل در جهت بی‌ثبات‌سازی و واژگون‌سازی و انهدام که از بیرون نشئت می‌گیرد، و حجم و وسعت کار، بسیار زیاد می‌شود؛ ولی در صورتی که ما از عهده آن بر نیاییم، احتمال می‌رود ضد توسعه حاصل گردد.

نهایتاً اینکه عرصه جهانی توسعه باید مجدداً آزموده شود. تا زمانی که دسترسی نابرابر حاکم بر منابع ادامه دارد، هیچ کاری نمی‌توان برای از بین بردن تقسیم و شکاف عظیم میان کشورهای فقیر و غنی انجام داد. واقعاً تنها دو دنیا وجود دارد - یک دنیای کوچکی از مردم غنی و ثروتمند و یک دنیای خیلی بزرگتری از مردم فقیر - اگرچه در درون این دنیای دو قطبی قطبهای دیگری را هم می‌توان تشخیص داد. همه پیش‌بینیها و برآوردها حاکی از آنند که اگر گرایشهای جاری حاکم همچنان پابرجا بمانند، زمانی که ما وارد قرن بیست و یکم می‌شویم، شکاف تقسیم‌کننده این دو دنیا به‌طور قابل ملاحظه‌ای گسترده‌تر خواهد شد، نه اینکه

کوچکتر و محدودتر شود. دورنماها به ویژه برای آفریقای پایین صحرا و آسیای جنوبی غم‌انگیز است. متداول آن است که از یک سیاره واحد و یک محیط زیست واحد سخن بگوییم: اکنون زمان آن فرا رسیده که ما درباره یک بشریت واحد فکر کنیم. همراه با سهم عادلانه‌تر داشتن از منابع، همه جلوه‌های دیگر روابط رئیسی - مرئوسی میان کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای در حال توسعه هم باید مورد توجه و رسیدگی قرار گیرد. هیچ‌گونه مشارکت واقعی در توسعه، بر مبنای روابط نابرابر، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

این نکته انکارناپذیر است که بخش عمده‌ای از کل منابع انسانی موجود و در دسترس، به جای اینکه در جهت بهبود و ارتقاء وضع بشر مورد استفاده قرار گیرد، به سوی جنگ‌افزارها و تسلیحات سنگین، که پتانسیل ما برای خود تخریبی را افزایش می‌دهد، هدایت شده است. اگر این منابع به سمت استفاده‌های سازنده سوق داده می‌شد، قوه ابتکار و هوش و استعداد ما می‌توانست راه‌حلهایی برای مسائل گسیج‌کننده بدبختی و استضعاف تقریباً دو سوم بشریت بیابد. غنا و وفور میزان زیادی از مصارف و مخارج اسراف‌آمیز دیگر را به بار می‌آورد. دست کم بخشی از آن را می‌توان برای استفاده مولد جهت کمک به یافتن راه‌حلهایی برای مسائل آزاردهنده‌ای که طی قرن‌ها بشریت را به ستوه آورده است، اختصاص داد. اگر یک تا دو درصد از GNP کشورهای صنعتی به سمت مصارف مربوط به حل مسئله سوق داده می‌شد، آثار و نتایج اعجاز‌آوری برای جهان سوم به بار می‌آمد. این کار نه تنها رنج و محنت بشر را کاهش می‌داد بلکه نیروهای عامل در جهت بی‌ثبات سازی راه، که

احتمال دارد در آینده قابل پیش‌بینی به صورت تهدیدی برای همه ما ظهور کنند، تحت کنترل نگه می‌داشت. و این هیچ صدقه و خیراتی به جهان سوم نیست. نه حتی جبران منابعی که در طول دوره استعمار جهت عملی ساختن توسعه غرب از آن به زور گرفته شده است. اگر کشورهای صنعتی می‌خواهند از منابع غیر قابل تجدید جهان سوم استفاده کنند، باید مایل به پرداخت بهای واقع بینانه‌ای باشند. این کار نه تنها منجر به انتقال عمده منابع به کشورهای در حال توسعه می‌شود، بلکه همچنین گامی است به سوی مهار و جلوگیری از اتمام سریع منابع کمیاب. سهم عادلانه‌ای از منافع حاصله از استخراج منابع مشترک ما، بر مبنای نفوس و جمعیت، باید به جهان سوم تعلق گیرد. حفاظت از منابع باید در سطح کشورهای غنی، که با نرخ و نسبتی هراس‌انگیز در حال مصرف آنها بوده‌اند، آغاز گردد. به‌طور مشابه، مسئله محافظت از تعادل بوم شناختی و زیست محیطی در دنیای به غایت ثروتمند، حساستر است. این آنها هستند که باید برنامه‌های کنترل مؤثر داشته باشند. اما از کشورهای به غایت صنعتی، حتی به درجه محدودی، انتظار کوتاه آمدن داوطلبانه را داشتن، بیهوده است. از نظر دلیل و منطق ممکن است حق به جانب جهان سوم باشد، ولی جهان سوم ضعیف و پراکنده است. تا زمانی که جهان سوم نیروی عضلانی جمعی را توسعه نداده، قادر به چانه‌زنی از یک موضع قدرت نخواهد بود، مجادله‌ها و لفاظیها تنها نکات بحث‌انگیز را ثبت و ضبط می‌کنند.

به‌طور هم‌زمان، الگوهای همکاری درون جهان سومی - که بر مبنایی درون منطقه‌ای و منطقه‌ای آغاز می‌شوند - باید

رشد و گسترش یافته و تقویت شود. این همکاری نباید تنها محدود به تجارت و صنعت باشد؛ مرزهای جدید خود اتکایی جهان سوم باید بی‌وقفه جستجو شود. جهان سوم با روی هم گذاشتن منابع - انسانی و مالی - می‌تواند گامهایی را در جهت بستن و کاستن شکاف علمی و تکنولوژیکی در حال گسترش میان کشورهای توسعه‌یافته و عقب‌مانده، بردارد. قدرت دماغی و مهارت‌های اکتسابی جهان سوم سهم و شراکت چشمگیر و ارزشمندی در پیشرفت غرب دارد: به شرط وجود جو مساعد برای کار و فعالیت و انگیزه‌ها و مشوقهای صحیح، می‌توان آنها را به نهادهای جهان سوم جهت بر عهده گرفتن تحقیقات مناسب، هم‌بنیادی و هم‌کاربردی، برگرداند. توسعه امروزه چالشی را مطرح و فرصتی را ارائه می‌کند. اندیشه و عمل فوری مورد نیاز است زیرا اصل حیات و بقای ما در معرض خطر است. نوسازی بر مبنای قالب فکری اولیه آن، که به‌طور ضمنی به نابرابری و بی‌عدالتی مشروعیت می‌بخشد، ناممکن است.

زیر نویسها

1. rising expectations
 2. Want - have ratio
 3. mass - oriented
 4. pseudo - policy
 5. pseudo - performance
 6. trickle down effect
 7. Package deal
 8. Self - image
 9. benchmarks
 10. chart action
 11. Self - oriented
 12. Community orientation
 13. crash programmes of short duration
- منظور انجام برنامه‌ها با تلاشهای شدید افراد به قصد دستیابی به نتایج سریع می‌باشد.